

### متن پرسش

یا محبوب! در میان الهی گفتن‌های مناجات شعبانیه سوالی به ذهن می‌رسد که خود جواب است لیک آنقدر در باب نیستی آن درمانده و دست به دامان هستی شدم که دگر خود از آن جریان نمی‌شناسم و جز کلامی به نقل شما به عنایت حضرت معشوق راه ندیدم. استاد نمی‌دانم چگونه توصیف کنم این «عادی انگاری» را اینکه به قول خودتان سید جمال الدین اسد آبادی فهمید در این جهان خبری است مولانا گفت: «در غم ما روزها بیگانه شد». حافظ گفت: «کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها». لیک این درد چیست و این بی‌دردی چیست؟ این فراغ ز فراغ چیست؟! این عادی انگاشتن این درد که: «ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست؟» و این آنقدر در میان مخازن گفته‌ی‌های اهل این روزگار (اهل غالب) نمایان گشته که دگر خون به جگرشدن طالبان حق را خدمتتان عرض کردم. غرق در بی‌سوالی عجیبی هستم، راهکار دارد (خوب ایمانمان را باید قوی کنیم) لیک می‌خواهم بدانم اینکه احساس کرده‌ام خوب این‌که فلسفه و عقل و جان است و با حقیقت انسان هماهنگی دارد و جهان آن را می‌خواند این بی‌توجهی و بی‌عقلی دگر چیست؟ این مطالبه‌ی امروزین ماست؟ امید است سؤال بیهوده نبوده باشد. التماس دعای فراوان

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: راه، همین است. پیدا نیست، ولی هست. مگر ما در افق، با امری جز خودِ افق روبه‌رو می‌شویم؟! بی‌حساب نیست که فرموده‌اند در این راه، و همچنان باز، ادامه راه «خود راه بگویدت که چون باید کرد». این «عادی‌انگاری» نیست، قصه راه است که هرچه بیشتر در آن حاضر شویم و به آنچه پیش می‌آید همچنان با حضور خود مأنوس گردیم؛ باز می‌یابیم که: «هنوز، نه!». و به گفته عزیز:

گفتم سزاست هر دم و هر گه، هنوز نه؟

گفتی چه باک رنج در این ره؟ هنوز نه!

بینم به چشم میکده‌ای را ز دور، لیک

بشنیده‌ام ز هر در و درگه، هنوز نه!

لندی که سوخت در طلب آفتاب صبح

بودش سؤال از خور و از مه، هنوز نه؟

گویی بسوز تا که بسازی مسیر را

گویم به دوست بی تو در این ره، هنوز نه!

مطلع از آن سیدنا الشهید باد

آن دم که گفت در بر الله، هنوز نه!

موفق باشید